

# در بهار آگاهی

پا به پای هم،  
در یک غزل  
بیدل



عبرت انجمن جایی است مأمنی که من دارم  
غیر من کجا دارد مسکنی که من دارم؟  
در بهار آگاهی ناز خودفروشی نیست  
رنگ و بو فراموش است گلشنی که من دارم  
موج گوهرم عمری است آرمیده می نازد  
رنج پا نمی خواهد رفتنی که من دارم  
منت کفن ننگ است بر شهید استغنا  
غیرت شرر دارد مردنی که من دارم  
خامشی ز هیچ آهنگ زیر و بیم نمی چیند  
ناشنیده تحسینی است گفتنی که من دارم  
وضع مشرب مجنون فاش تر ز رسوایی است  
در بغل نمی گنجد دامنی که من دارم  
دار و ریسمان اینجا تا به حشر در کار است  
شمع بزم منصوری است گردنی که من دارم  
آه، درد نومییدی بر که بایدم خواندن؟  
داشت، هر که را دیدم، شیونی که من دارم  
پیش ناوک تقدیر جستم از فلک تدبیر  
گفت دیده‌ای آخر جوشنی که من دارم؟  
چرب و نرمی حرفم حیلۀ کار افسون نیست  
خشک می دود بر آب روغنی که من دارم  
حرف عالم اسرار بر ادب حوالت کن  
دم زدن خس و خار است گلخنی که من دارم  
غور معنی ام دشوار، فهمم مطلبم مشکل  
بیدل، از زبان اوست این منی که من دارم \*



غزلی که اینک برگزیده‌ایم، از غزل‌های متشکل و به هم پیوسته بیدل است و می دانیم که شاعر ما بر خلاف دیگر هندی سرایان، از این گونه غزل بسیار دارد. حتی می توان گفت یک وجه افتراق عمده او با دیگران نیز در همین است.

اما «خودفروشی» یعنی «خودنمایی» و «ظاهرسازی» و در این معنی هم در شعر دیگران هم آمده است.

بر بساط نکته‌دانان، خودفروشی شرط نیست  
یا سخن دانسته گو، ای مرد عاقل! یا خموش  
(حافظ، نسخه قزوینی، غزل ۲۷۶)  
بیدل نیز در همین معنی می‌گوید:

بر صفای دل، زاهد! این قدر چه می‌نازی؟  
هر چه آینه گردید، باب خودفروشان شد (ص ۴۷۰)  
مایه دار هستی را لاف ما و من ننگ است  
بی‌بضاعتان دارند عرض خودفروشیها (ص ۲۳)

مسلماً برای گل و گلشن، رنگ‌وبو، وسیله این خودنمایی است. ولی گلشن شاعر چنین نیست و رنگ‌وبو را از یاد برده است، یا درست‌تر بگوییم، از یاد برنده رنگ‌وبوست. چرا؟ چون در مقام آگاهی، به این خودنمایی نیازی نیست. بیدل در جاهایی دیگر نیز با این رنگ و بوی مضمون آفرینی کرده است.

از نام اگر نگذری، از ننگ برون آ  
ای نکته گل! اندکی از رنگ برون آ (ص ۱)  
پرفشان زین عالم نیرنگ می‌باید گذشت  
بوی گل می‌باید آمد، رنگ می‌باید گذشت (ص ۴۵۸)

موج گوهرم عمری است آرمیده می‌نازد  
رنج یا نمی‌خواهد رفتنی که من دارم

دریاره موج گوهر، در شرح غزلی دیگر از بیدل به تفصیل سخن گفته‌ایم و اینک مکرر نمی‌کنیم. (غزل «خم قامت نبرد ابرام طبع سخت کوش من» که با عنوان «در خانه آینه» شرح شد.) به هر حال، موج گوهر، موجی است آرام، و این آرامش استغناآمیز آن، بسیار بر کوشش بیهوده موجهای روی آب ترجیح دارد.

شور این دریا فسون اضطراب ما نشد  
از صفای دل چو گوهر پنبه در گوشیم ما (ص ۶۳)  
موجم از مشق تیش رفت به طوفان گداز  
یک گهر معنی افسردنم ارشاد کنید (ص ۴۵۲)  
گهر دارد حصار آبرو در ضبط امواجش  
میندازید ز آغوش ادب پیراهن ما را (ص ۱۱۸)  
«رفتن بدون پا» نیز یک متناقض‌نمایی زیباست، از آن گونه که بیدل بدان راغب است.

شاید ز ترک جهد به جایی توان رسید  
گامی در این بساط، به پای بریده رو (ص ۱۰۸۸)

منت کفن ننگ است بر شهید استغنا  
غیرت شرر دارد مردنی که من دارم

این بیت، یک تشبیه پنهان در خود دارد؛ تشبیه «خاکستر» به «کفن». آتش، مرگش با ایجاد خاکستر همراه است، پس نیازمند کفن است. ولی شرر یا همان جرقه، که بی هیچ احتیاجی به هیزم می‌زید، حتی در مردن نیز خاکستری از خود به جا نمی‌گذارد و بدون کفن به آن دنیا می‌رود.

بیش از این نتوان به برق منت هستی گداخت

بله، همه بیت‌های این غزل، حول یک محور محتوایی می‌چرخند. این محور نیز یک مفاخره است، البته مفاخره‌ای زهدآمیز، نه خودستایانه.

شاعر با لحنی باشکوه و حماسی از استغنائی عارفانه‌اش سخن می‌گوید. این لحن حماسی، در بیت هفتم به اوج می‌رسد و پس از آن فرودی کمابیش یأس‌آلود می‌یابد. البته شاعر در واپسین بیت، به شعر خویش نیز گریز می‌زند، به پیروی از سنت مفاخره‌ها.

این غزل، در افغانستان شهرتی دارد و البته بیشتر این شهرت با اجرای زیبایش به وسیله بعضی آوازخوانان بزرگ کلاسیک‌خوان فراهم شده است. گویا یکی از شاعران متأخر افغانستان نیز غزلی به استقبال این غزل سروده است، با این مطلع زیبا:

ساز بزم خاموشی است شیونی که من دارم  
معنی‌ای دگر دارد گفتنی که من دارم

عبرت انجمن جایی است مأمنی که من دارم  
غیر من کجا دارد مسکنی که من دارم؟

غزل با یک ترکیب شروع می‌شود، از نوع ترکیب‌های خاص بیدل، که نوعی اضافه مقلوب است. «عبرت انجمن» یعنی انجمنی که بر محور «عبرت» شکل یابد. «عبرت» از کلمات کلیدی بیدل است و یکی از مبانی سیر و سلوک او.

بیدل! خراش چهره آقبال، شهرت است  
عبرت ز کارخانه نقش نگین طلب (ص ۱۵۴)  
چون گلم زین باغ عبرت داده‌اند  
آن قدر دامن که باید چید و بس (ص ۷۳۶)

در این «غیر من» هم نوعی هنرنمایی زبانی نهفته است. شاعر یک حذف زیبا کرده و به ایجاز کلامش افزوده است. در واقع باید می‌گفت، «کسی که غیر من است، کجا دارد...»، یا شکل بسیار نازل آن، «غیر من چه کس دارد...» ولی او ضمن حفظ «کجا» که تشدیدکننده این لحن پرسشی است، «غیر من» را جایگزین این عبارت کرده است که هم کوتاه‌است و هم رسا.

در بهار آگاهی ناز خودفروشی نیست  
رنگ‌وبو فراموش است گلشنی که من دارم

در نگاه اول، مصراع دوم ناتندرست به نظر می‌آید، گویا شاعر باید می‌گفت «رنگ و بو فراموش شده است در گلشنی که من دارم» ولی چنین نیست. به واقع این «رنگ‌وبو فراموش» هم ترکیبی است از نوع «عبرت انجمن» و در مقام مسند برای جمله آمده است، یعنی «گلشنی که من دارم»، «رنگ‌وبو فراموش» است. یا به عبارت دیگر، «رنگ‌وبو فراموش بودن» صفتی است برای این گلشن.

با این کار، هم بیان موجز شده است و هم این صفت، از حالت فعلی و گذرا درآمده و شکل اسنادی‌پایداری یافته است. بسیار فرق است میان این که بگوییم «او آتش را خورد» و مثلاً «او آتش خوار است». در دومی نوعی تداوم ذاتی دیده می‌شود. بیدل از این نوع ترکیب‌سازی بسیار دارد.

نالهام یارب چه‌سان خاطر نشین او شود؟

نامه خاموشی بیان، قاصد فراموشی پیام (ص ۹۵۹)  
ایتجا نیز گویا «خاموشی بیان» بودن در ذات نامه است و «فراموشی پیام» بودن، در ذات قاصد.

● شاعر با لحنی باشکوه و حماسی از استغنائی عارفانه‌اش سخن می‌گوید. این لحن حماسی، در بیت هفتم به اوج می‌رسد و پس از آن فرودی کمابیش یأس‌آلود می‌یابد. البته شاعر در واپسین بیت، به شعر خویش نیز گریز می‌زند، به پیروی از سنت مفاخره‌ها.

● این غزل، در افغانستان شهرتی دارد و البته بیشتر این شهرت با اجرای زیبایش به وسیله بعضی آوازخوانان بزرگ کلاسیک‌خوان فراهم شده است.





مگو این نسخه طور معنی یکدست کم دارد  
 تو خارج نغمه‌ای، ساز سخن صد زیر و بم دارد (ص ۶۴۵)  
 زبان خامشان مضراب گفت و گو نمی گردد  
 مگر در تار مسطر شوخی معنی صدا باشد (ص ۴۷۸)

وضع مشرب مجنون فاش تر ز رسوایی است  
 در بغل نمی گنجد دامنی که من دارم  
 مجنون، پریشان است و رسوا، و فارغ از هر گونه آداب و ترتیب.  
 ندارد موی مجنون شانه‌ای غیر از پریشانی  
 چه امکان است بیدل، جمع گردم؟ دفتر عشقم  
 دامن شاعر نیز آنچنان جمع و مرتب نیست که در بغل بگنجد. می توان  
 حدس زد که جمع کردن دامن، در هنگام نشستن در جایی، از جمله آداب  
 معاشرت بوده است.

دار و ریسمان اینجا تا به حشر در کار است  
 شمع بزم منصوره است گردنی که من دارم  
 این، باشکوه‌ترین بیت غزل است. بیدل، همچون دیگر عرفا، آزادی  
 ویژه به منصوره حلاج دارد و غالباً آنجا که به او اشاره می کند، سخنش لحن  
 حماسی خاصی می یابد. من نمی توانم در این مقام، از این بیت بسیار زیبا و  
 باشکوه بیدل، بگذرم.  
 بیدل! از اندیشه او هام باطل سوختم  
 بر سر داغم فشان خاکستر منصوره را (ص ۹۲)  
 تشبیه سر و گردن به شمع نیز در این بیت سخت مناسب افتاده است،  
 چون شمع هم با بریده شدن گردنش (رشته اش) روشن تر می شود.

یک نگاه واپسین نذر شرارم کرده اند (ص ۴۱۹)  
 فارغ ایم از خامکاریهای حسرت، چون شرار  
 بود با ما این قدر آتش که خود را سوختیم (ص ۹۰۳)  
 بیت بسیار زیبا و حماسی است. مصراع اولش را می توان به تنهایی  
 همانند یک ضرب المثل به کار برد، و شعری که بتواند مثل شود، بسیار  
 موفق بوده است.

از این که بگذریم، تشبیه خاکستر به کفن نیز زیباست، چون چند وجه  
 شبه دارد، رنگ، پوشاندگی، نرمی و این که هر دو، مرده را می پوشانند.  
 می دانیم که تعبیر «مردن» برای «خاموش شدن» آتش، بسیار رایج بوده  
 است و هنوز هم در میان بعضی فارسی زبانان، به ویژه در افغانستان، کاربرد  
 دارد.

خاموشی ز هیچ آهنگ زیر و بم نمی چیند  
 ناشنیده تحسینی است گفتنی که من دارم  
 باز هم در نظر اول، عبارت مصراع دوم نادرست می نماید. ولی  
 نادرستی‌ای در کار نیست. نکته این است که این «ی» در «تحسینی»،  
 صفت ساز است و به آن، معنی «تحسین شدنی» یا «قابل تحسین»  
 می دهد، نظیر «ی» در «دیدنی»، «شنیدنی» و «خوردنی». شاعر می گوید:  
 «گفتن من ناشنیده تحسینی (قابل تحسین) است.»  
 اما این «گفتن» چیست؟ همان «خاموشی» است. می گوید همان گونه  
 که سکوت فارغ از زیر و بم است، در خاموشی من هم نمی توان عیب و  
 ایرادی یافت. پس این نوع سخن گفتن را باید ناشنیده تحسین کرد.  
 «زیر و بم» در شعر بیدل، غالباً کنایه‌ای است از «فراز و فرود» یا «زشت  
 و زیبا» یا «فقر و غنا».

است. زبان چرب و نرم آدمها هم می‌تواند چنین افسونگری‌ای در کار داشته باشد. ولی شاعر، خود را از این حيله و افسون بری می‌داند. گویا روغنی که او دارد، خشک (جامد) بر آب می‌دود و آن رنگین‌کمان در کارش نیست.  
تصویر آفرینی با روغن روی آب، منحصر به این بیت بیدل نیست و باز هم در دیوان او نمونه دارد.

چرب و نرمی هرچه باشد، مغتنم باید شمرد  
آب و روغن چون پر طاووس دارد رنگها (ص ۴۴)  
چیست این باغ و این شکفتنها؟  
سر آبی و سیر روغنها (ص ۶۰)  
نه طرح باغ و نه گلشن فکنده‌اند اینجا  
در آب آینه روغن فکنده‌اند اینجا (ص ۱۲۹)

حرف عالم اسرار بر ادب حوالت کن  
دم‌زدن خس و خار است گلخنی که من دارم

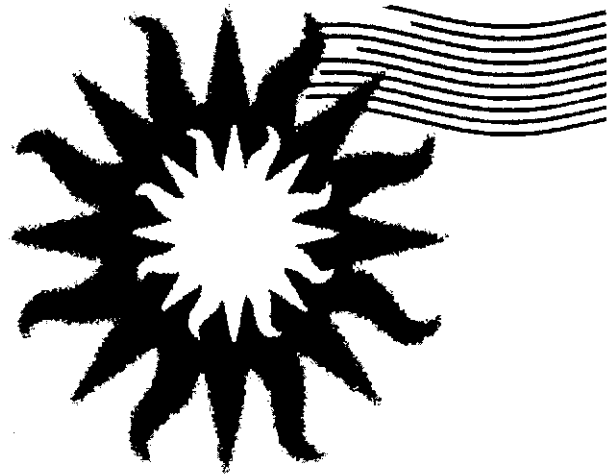
ادب در شعر بیدل غالباً مرادف خاموشی است، یا درست‌تر بگوییم، خاموشی از لوازم ادب است. البته این خاموشی نیز مفهومی گسترده‌تر از «سخن‌نگفتن» دارد و تا مرزهای «هیچ‌انگاشتن خود» پیش می‌رود. در این معنی گسترده است که «خاموشی» با «ادب» قرین می‌شود که آن نیز «خاکساری» و «از خود گذشتن» است.

ادب نه کسب عبادت، نه سعی حق‌طلبی است  
به غیر خاک‌شدن، هرچه هست، بی‌ادبی است (ص ۱۶۹)  
مصراع دوم، یک «برای» یا «در» کم دارد، یعنی باید می‌گفت  
«برای گلخنی که من دارم، دم‌زدن در حکم خس و خار است.»  
می‌دانیم که خس و خار، آتشی پرفروغ ولی ناپایدار دارند و این، برای یک گلخن که شعله‌ای آرام و دوام‌دار را می‌طلبد، اصلاً مناسب نیست. به واقع این مقام ادب است، نه مقام گفت‌وگو.

غور معنی‌ام دشوار، فهمم مطلبم مشکل  
بیدل، از زبان اوست این منی که من دارم  
این بیت، از معدود مفاخره‌های ادبی بیدل است که البته باز هم با نوعی تواضع در برابر «او» همراه شده است. چرا این سخن دیرپاب است؟ چون از عالم دیگری می‌آید، از عالم پر رمز و راز برین. این یک نگرش وحدت‌الوجودی است که بر سراسر دیوان بیدل سایه افکنده است. بیدل در این معنی تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید حتی «ناز»، «غرور» و «ما و من» ما نیز از اوست. ما که این چیزها را نداشتیم.

حرف غیرت راه می‌زد از هجوم ما و من  
بر در دل تا نهادم گوش، دانستم تویی  
مشت خاک و این همه سامان ناز، اعجاز کیست؟  
بیش از این از من غلط مفروش، دانستم تویی (ص ۱۱۸۷)

\* این غزل و دیگر بیت‌های بیدل، از غزلیات بیدل به تصحیح خلیل‌الله خلیلی و خال محمد خسته (چاپ اول در کابل و چاپ‌های بعدی در ایران) نقل شده است. شماره صفحات نیز به آن منبع اشاره دارد. یادآوری می‌کنم که در این نسخه، در بیت دوم به جای «رنگ و بو»، «رنگ بو» و در بیت پنجم به جای «زیر و بم»، «زیر بم» آمده است که به یقین ناشی از استنساخ یا حروفچینی کتاب است.



پس عجیب نیست اگر این شعله تا حشر خاموش نشود و با هر گرد‌زدن، جانی دیگر بیاید.

آه، درد نومی‌دی بر که باید خواندن؟  
داشت، هر که را دیدم، شیونی که من دارم  
مصراع اول، یک ساختار زبانی خاص دارد که در غزل پیش (خم) قامت نبرد ابرام طبع سخت‌کوش من (هم بدان اشاره کردیم. نمی‌گوید «بر که باید بخوانم؟» و می‌گوید «بر که باید خواندن.» این ساختار، چنان که پیشتر هم گفته‌ایم، زیبایی خاص خود را دارد:

تا نگاهی گل کند می‌باید از هم گداخت  
چون حیا در مزرع حسن آبیارم کرده‌اند (ص ۴۱۹)  
با چنین عصیان ز دوزخ بایدم خجلت کشید  
ظلم می‌سندید بر آتش ز دامان ترم (ص ۹۴۱)

پیش ناوک تقدیر جستم از فلک تدبیر  
گفت: دیده‌ای آخر جوشنی که من دارم؟  
تشبیه آسمان به جوشن، به اعتبار پرستاره‌بودن آن، از تشبیهات قدیمی شعر فارسی است. ولی در این بیت، دو برداشت متفاوت از این تصویر می‌توان کرد:

می‌توان پنداشت که جوشن آسمان، به راستی محافظ او در برابر ناو‌ک‌های تقدیر است و آسمان این توفیق را به شاعر نیز می‌نماید. و نیز می‌توان پنداشت که سخن آسمان، حامل نوعی عجز است. یعنی رهایی از این ناوک امکان ندارد و نشانه‌اش هم جوشن سوراخ‌سوراخ من است.

من نمی‌توانم از میان این دو برداشت، یکی را ترجیح دهم. البته هیچ دلیلی هم برای این ترجیح قطعی وجود ندارد و چه بهتر که شعر همچنان در پرده ابهام باقی بماند.

چرب و نرمی حرفم حيله کار افسون نیست  
خشک می‌دود بر آب روغنی که من دارم  
دیده‌اید که لایه روغن مایع بر روی آب، رنگین‌کمانی می‌سازد؟  
این رنگین‌کمان در دید شاعر، نوعی افسونگری به شمار آمده

● بیدل، همچون دیگر عرفا، ارادت‌ی ویژه به منصور حلاج دارد و غالباً آنجا که به او اشاره می‌کند، سخنش لحن حماسی خاصی می‌یابد.

● ادب در شعر بیدل غالباً مرادف خاموشی است، یا درست‌تر بگوییم، خاموشی از لوازم ادب است. البته این خاموشی نیز مفهومی گسترده‌تر از «سخن‌نگفتن» دارد و تا مرزهای «هیچ‌انگاشتن خود» پیش می‌رود.

